

پسامدرنیته و بازتعریف دموکراسی کثرت‌گرا؛ از پولیارشی به دموکراسی رادیکال

محسن عباس‌زاده^۱

دکتری علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۹۱/۴/۷ - تاریخ تصویب: ۹۲/۲/۱۰)

چکیده

با وجود اجماع کلی بر تعبیر دموکراسی به «حکومت مردم بر خود»، دلالت‌های عینی آن همواره مناقشه‌برانگیز بوده است. مناظره بین دو رویکرد، از نمونه‌های اساسی این مناقشه است: ۱. رویکرد «توصیفی/روش‌شناختی» که دموکراسی را سازوکاری نهادی برای چرخش قدرت بر پایه رأی توده‌ها تعریف می‌کند؛ ۲. رویکرد «هنجاری/هستی‌شناختی» که دموکراسی را نوعی شیوه زندگی مبتنی بر آزادی و برابری می‌داند که تحقق واقعی آن مستلزم گسترش دایره شمولیت دموکراتیک به روی همه اقشار است. در این نوشتار، «پولیارشی» به عنوان دموکراسی کثرت‌گرای مدرن (رویکرد نخست) و «دموکراسی رادیکال» به عنوان دموکراسی کثرت‌گرای پسامدرن (رویکرد دوم) مقایسه می‌شوند؛ با این فرض که استراتژی رادیکال دموکراتیک لاکلائو و موغه را می‌توان به‌منزله گذار از سنت رفتارگرایانه و تنگ‌دامن کثرت‌گرایی کلاسیک متفکرانی چون رابرت دال، در جهت بازیابی آرمان‌های اصیل دموکراسی (به پشتوانه تغییر گرانیکای تحلیل سیاسی در اثر چرخش پسامدرن) تفسیر کرد.

واژگان کلیدی

پسامارکسیسم، جنبش‌های اجتماعی، خرده-سیاست، رفتارگرایی، قدرت، کلان-سیاست، گروه‌های ذی‌نفوذ، گفتمان، مشارکت سیاسی

یک دموکراسی لیبرال قبل از هر چیز یک دموکراسی کثرت‌گراست. نو بودن دموکراسی لیبرال در نیکو شمردن تنوع برداشت‌ها از مفهوم امر خیر است. "شاننال موفه"

مقدمه

با وجود بحران هر گونه تجویز در عصر «پسا»ها، به نظر می‌رسد که در خصوص شیوه اداره جامعه همچنان بتوان از ارجحیت دموکراسی سخن گفت. چه، تبعات منطقی فروپاشی کلان‌روایت‌ها در سیاست مجدداً به تقدم دموکراسی بر سایر شیوه‌ها می‌انجامد؛ به اقتضای سازگاری خصلت بازانديشانۀ آن با اندیشه انتقادی. در همین معناست که می‌توان از رونق مجدد بازار فلسفه سیاسی نیز سخن گفت.

به‌طور مشخص، مسئله به اواخر قرن بیستم یا عصر پساکمونیسیم برمی‌گردد که در مقابل تصلب پیروزمندانه (Triumphalist) بر ترفیع دموکراسی لیبرال به مقام تنها شکل مشروع حکومت، بر ضرورت فراروی از شکل «واقعاً موجود» دموکراسی به‌سوی افق‌های تحقق بار ارزشی مثبت آن (یا به تعبیر مک‌فرسون، «فراهم کردن شرایطی برای رشد و تکامل آزاد و تمام‌وکمال قابلیت‌ها و استعدادهای ذاتی جامعه» (مک‌فرسون، ۱۳۸۲: ۹۱) تأکید می‌شود و بسته به تعریف ملزومات تحقق آن مدل‌های متنوعی پدیدار می‌گردد.

تقارن این نگرش بازانديشانۀ با علائم سرخوردگی‌ها و نارضایتی‌ها نسبت به نهادهای موجود، بار دیگر کشمکش بین دو برداشت از دموکراسی را احیا می‌کند: ۱. برداشت توصیفی / روش‌شناختی (دموکراسی به‌عنوان مجموعه نهادها و انتخابات)؛ ۲. برداشت هنجاری / هستی‌شناختی (دموکراسی به‌عنوان شیوه زیست). به بیان دیگر، معنای حقیقی دموکراسی نوعی نظام‌سیاسی و روش حکومت‌داری برای چرخش مسالمت‌آمیز قدرت است یا شیوه زیستی که آرمان حضور آزادانه همه صداها را متجلی می‌سازد؟ چنانچه از منظر دوم به موضوع نگرسته شود، استحاله دموکراسی به فرایند بازی‌های پنهان‌کارانه گروه‌های ذی‌نفوذ یا گردش نخبگان در نظر خواهد آمد و این پرسش برجسته خواهد شد که آیا نظریه فعلاً رایج و معتبر کفایت می‌کند یا نیازمند نظریه پیشروتری هستیم؟

بنابراین، بار دیگر تعریف ظاهراً روشن دموکراسی به‌مثابه «حکومت به‌وسیله مردم» همچون «پروژه‌ای ناتمام» به بازنگری فراخوانده می‌شود؛ بازنگری‌ای که در این نوشتار، از منظر مواجهه نظریه دموکراتیک با چرخش پسامدرن در علوم انسانی بررسی می‌شود تا محدوده‌های دموکراسی متناسب با فهم امروزی برجسته گردد.

چارچوب نظری

به نظر می‌رسد درک پسامدرن از دموکراسی (دموکراسی رادیکال (Radical Democracy) ارنستو لاکلاو و شانتال موفه) حاوی امکاناتی است که می‌توان از آن در جهت بازیابی حوزه‌های مغفول در تلقی متعارف و تنگ‌دامنه از دموکراسی کثرت‌گرا (پولیاریشی (Polyarchy) رابرت دال) بهره جست و آن را به مشارکتی‌تر شدن سوق داد. تبیین این فرض، مستلزم اشاره‌ی مقدماتی به چند مفروض است:

۱. براساس نظریه‌ی پولیاریشی (به‌مثابه‌ی رویکردی رفتارگرایانه / واقع‌گرایانه به دموکراسی) سوژه‌های سیاسی واقعی نه توده‌ها بلکه چند گروه ذی‌نفوذ هستند و حکومت اکثریت در واقع اکثریتی از مردم را نمایندگی نمی‌کند، بلکه بر کنش و واکنش مجموعه‌ای از اقلیت‌های رقیب استوار است. بنابراین، ماهیت واقعی دموکراسی «چرخش نخبگان» است نه حاکمیت مردم.

۲. رویکرد مذکور بر درک مدرن از مفاهیم قدرت و سیاست بنا شده است، مفاهیمی که در اثر چرخش فلسفی / جامعه‌شناختی اواخر قرن بیستم (پسامدرنیته) دچار بازتعریفی می‌شوند که به نظر می‌رسد با «تفسیر ایجابی» می‌توان از آنها برای ارائه‌ی تلقی آرمانی‌تری از دموکراسی بهره برد؛ چنانکه پسامارکسیست‌هایی چون لاکلاو و موفه با رادیکالیزه کردن دموکراسی لیبرال، در جهت دفاع از گسترش شمولیت دموکراتیک فراسوی محدوده‌های موجود، چنین می‌کنند.

۳. از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، از آنجا که هر دو رویکرد بر الگوی «کثرت‌گرایی» استوارند، ارزیابی تأثیر چرخش پسامدرن بر نظریه‌ی دموکراتیک مستلزم تمرکز بر «سیاست‌شناسی گروهی» به‌مثابه‌ی قاعده‌ی بازی دموکراسی است. توجه انتخاب این نقطه‌ی تمرکز (به محوریت موضوعاتی چون توزیع قدرت، ماهیت / هدف سیاست، و شیوه‌ی مشارکت سیاسی)، تفاوت‌های مبنایی این دو رویکرد است: در مقابل پولیاریشی که دموکراسی کثرت‌گرا را در سطح «تجربی» بررسی می‌کند، دموکراسی رادیکال با دفاعی «هنجاری» آن را امری هستی‌شناختی در نظر می‌گیرد. بنابراین تمرکز بر این چارچوب، ضامن انسجام تحلیلی بحث است.

ذیل این زاویه‌ی تحلیلی، این نوشتار بر مبنای رهیافت «پساساختارگرایی» به چرخش مذکور در مفهوم دموکراسی کثرت‌گرا می‌پردازد. نگارنده بر این باور است که تز «فروپاشی کلان‌روایت‌ها»ی لیوتار را می‌توان امکانی نظری به‌منظور فراروی از وضعیت واقعی موقعیت ویژه‌ی چند گروه متفرد در کثرت‌گرایی پولیاریشیک به‌سوی فضای سیاسی گشوده‌تری به‌روی خرده‌روایت‌های هم‌ارز در وضعیت آرمانی دموکراسی رادیکال تفسیر کرد.

دموکراسی در عالم واقع: امتزاج نخبه‌گرایی و کثرت‌گرایی در پولیاریشی

نظریه پولیاریشی بر فرضیات کثرت‌گرایانه کلاسیک بنا شده است. کثرت‌گرایی سیاسی به‌مثابه یک مکتب با هارولد لاسکی و نسل او متولد شد (مکنان، ۱۳۸۵: ۶۴ - ۴۷) و در پیوند با پوزیتیویسم به روش غالب تحلیل سیاسی در جوامع انگلوساکسون بدل شد. پوزیتیویسم در قالب رفتارگرایی بر ابعاد مشهود فرایندهای سیاسی (و نادیده‌گیری معنا، ارزش، ذهنیت و رفتار اجتماعی) و لذا گردآوری داده‌ها، مشاهده، اندازه‌گیری و سایر روش‌های کمی در تبیین رفتار سیاسی تمرکز می‌کند (بشیریه، ۱۳۸۳: ۴۴۹ - ۴۴۸). کثرت‌گرایان نیز به همین منوال با نقد تفکر تجویزی، تحلیل سیاسی را صرفاً هنگامی «علمی» می‌دانند که بر الگوهای رفتاری بیرونی، واقعی و قابل مطالعه مردم (مثل رأی دادن) متمرکز شده باشد.

این الگو که از مشاجرات جامعه‌شناسانه درباره ماهیت توزیع قدرت در دموکراسی‌های غربی نشأت می‌گرفت، در واکنش به چند جریان قابل فهم است. کثرت‌گرایان متأثر از وبر در مقابل تأکید مارکسیستی بر «یکپارچگی» قدرت در جوامع سرمایه‌داری و ایزاری بودن دولت، بر «پراکندگی» منابع قدرت در جامعه (شامل اموری چون ثروت، شأن، تحصیلات، اطلاعات و...) تأکید می‌کردند و بر همین اساس، در مقابل دیدگاه بدبینانه نخبه‌گرایانی چون پاره‌تو، موسکا، میخلز مبنی بر حاکمیت «گروه نخبه واحد» بر دموکراسی‌ها، به چرخش قدرت به‌واسطه وجود «نخبگان رقیب» اشاره می‌کردند. در عین حال، در برابر تلقی‌های آرمانی یا «دموکراسی اکثریتی»، دموکراسی را جز تعدد گروه‌های قدرت و احتمال گردش قدرت میان آنها تعریف نمی‌کردند (بشیریه، ۱۳۸۲: ۶۵).

با اینکه این تفسیر از دموکراسی «تقلیل‌گرایانه» به‌نظر می‌آید، می‌توان آن را تمهیدی پراگماتیک در جهت دفاع از دموکراسی نیز قلمداد کرد، چراکه با بدبینی نخبه‌گرایانه نیمه اول قرن بیستم به تحقق پروژه دموکراسی کلاسیک، واقعیت این بود که یا می‌بایست (مانند مخالفان دموکراسی) پذیرفت که دموکراسی پنداری بیش نیست، یا به برداشتی دیگر از آن روی آورد (اتولزول، ۱۳۸۷: ۱۵۹). از این‌رو، بر مبنای گونه‌ای نخبه‌گرایی دموکراتیک، «دموکراسی نخبه‌گرای رقابتی» (به‌مثابه آلترناتیوی هم در مقابل منتقدان محافظه‌کار و هم رادیکال‌های ارتودکس) ظاهر شد. صاحب‌نظران با تفکیک تعاریف عقلی، ذهنی و ایده‌آل از تعاریف تجربی، توصیفی، نهادی و بر پایه روال کار، رویکرد دوم را برای تعریف دموکراسی مناسب‌تر دیدند. در نتیجه، کوشش برای درک نحوه عمل و علل تکامل و انحلال نهادهای دموکراتیک جایگزین بحث‌های نظری شد؛ رهیافت هستی‌شناختی به دموکراسی کنار نهاده شد و «دموکراسی به‌مثابه روش حکومت‌داری» برگزیده شد (انصاری، ۱۳۸۴: ۳۶)؛ رویکردی که دو پیش‌فرض اصلی داشت: ۱. همه جوامع براساس نظارت نخبگان و پاسخ به رقابت آنها عمل می‌کنند (بنابر نظریه گردش

نخبگان پاره‌تو)؛ ۲. رقابت، میان «نخبگان موافق دموکراسی» است که در تئوری، «قواعد بازی» دموکراتیک را به رسمیت می‌شناسند (اتول‌زول، ۱۳۸۷: ۱۶۰).

در واقع با پیوست «درک تجربی از سیاست» به انتقاد وبری / شومپتری از «تحقق‌ناپذیری آرمان کلاسیک دموکراسی»،^۱ کثرت‌گرایان عامل تمایز دموکراسی از غیر را در «روش» انتخاب و کنترل رهبران می‌جستند. این تمهید مورد توجه مانهایم، لیپست، لاسول، سارتوری و دال نیز بود. قرینه هنجاری این نگرش واقع‌گرایانه، نظریه‌هایی در فلسفه سیاسی لیبرال (توکویل، میل و مدیسون) بود که از ترس توتالیتاریسم اکثریت، نوع خاصی از مهندسی اجتماعی جغرافیایی را ضامن حقوق اقلیت و استمرار یک جامعه دموکراتیک می‌دانستند. دال، معروف‌ترین کثرت‌گرایی است که بعدها این چیدمان اولیه را با تشریح نحوه پیدایش و تحول فرمول مدیسون (و با تأکید بر نقش گروه‌های ذی‌نفوذ در نظام سیاسی آمریکا) تکمیل کرد. البته تفسیر ویژه دال از کثرت‌گرایی، با وجود تأثیرپذیری از نخبه‌گرایان رقابتی، به‌نوعی بازبینی در دموکراسی نخبه‌گرا از طریق گنجاندن مفهوم «سیاست‌شناسی گروه‌های ذی‌نفوذ» (فاصله میان شهروند و منتخب) می‌انجامد (هلد، ۱۳۸۴: ۲۸۳). در این زمینه، وی با ترجیح واژه پولیارشی بر دموکراسی از «دموکراسی سیاسی آن‌گونه که در کشورهای واقعی جریان دارد» سخن می‌گوید (دال، ۱۳۷۹: ۳۴)؛ چراکه آرمان دموکراسی را با واقعیت جوامع پیچیده امروزی ناهمساز می‌داند: «باید به لحاظ تعریف‌شناختی، میان دموکراسی به‌عنوان یک کمال مطلوب و دموکراسی به‌عنوان یک نظام واقعاً موجود تمایز قائل شد ... بر آن شدم که از واژه دموکراسی چندحاکمی [پولیارشی] ... استفاده کنم تا تمایز آنها با اشکال دموکراسی روشن شود» (دال در: جهانگلو، ۱۳۸۲: ۷۵-۷۳).

بنابراین پولیارشی مفهومی محدودتر از دموکراسی است و دال به‌جای جست‌وجوی ترکیبی جامعی، ترکیب‌گزینی خویش از ویژگی‌های فرایندی را مطرح می‌کند که زمینه مشارکت اکثریت، درک روشن از موضوعات و نظارت رأی‌دهندگان بر برنامه‌ها را فراهم می‌سازد (کوچ، ۱۳۸۳: ۴۵۳)؛ ترکیبی که البته گنجایش تمامی آرمان‌های دموکراسی را ندارد: «منظورم از یک کشور دموکراتیک، کشوری است که تمام مشخصات نهادهای سیاسی حکومت نمایندگی

۱. برای مثال وبر دموکراسی مدرن (دموکراسی قیصرگرا یا رهبردار مردمی) را روشی برای انتخاب رهبران و ابزاری برای تضمین حکومت کارآمد می‌دانست نه امکانی برای تکامل بالقوه همه شهروندان؛ شومپتر نیز با دفاع از «دموکراسی انتخابی» و نفی آموزه کلاسیک و تحقق‌ناپذیر دانستن مفاهیمی چون «خیر مشترک» و «زاده عمومی»، کارویژه مردم را نه تصمیم‌گیری سیاسی، بلکه فرآوردن حکومت می‌دانست: «شیوه دموکراتیک، ترتیباتی نهادی برای ورود به تصمیمات سیاسی است که در آن، افراد از طریق کشمکش رقابتی بر سر رأی مردم درصدد دستیابی به قدرت تصمیم‌گیری هستند» (Rejai, 1967: 32-33).

جدید را با حق رأی همگانی یا کم‌وبیش همگانی داراست؛ من آن را پولیارشی می‌نامم، یا... دموکراسی پولیارشی [که] ... یک نظام دموکراتیک محض نیست» (دال، ۱۳۸۲: ۹۰۹).

به این معنا، توجه او به رهیافت روش‌شناختی یا حداقلی (دموکراسی به‌مثابه نظام سیاسی) است که نیازمند وجود «رویه‌ای است که به موجب آن، شهروندان درجه نسبتاً بالایی از کنترل را بر رهبران [گروه‌های ذی‌نفوذ رقیب] اعمال کنند» (Dahl, 1956: 3)؛ توازن حاصل از این امر زمینه‌ساز نوعی دموکراسی است که با وجود فاصله زیاد با دموکراسی آرمانی، مانع انحصار یک گروه واحد است (بدیع، ۱۳۸۳: ۳۰)؛ تمایز چنین رژیم‌هایی با دیکتاتوری بسیار شبیه به تفاوت میان حکومت به‌وسیله یک اقلیت و حکومت به‌وسیله اقلیت‌هاست (Dahl, Ibid: 133).

از آنجا که در نظر او شکل‌گیری چنین سیستمی مستلزم نوعی «کثرت‌گرایی اجتماعی» است که در گرو سطح خاصی از «توسعه اقتصادی» است (Dahl, 1971: 78)، منتقدان بر این باورند که این تحلیل، به‌هنگام هم‌نشینی با بحث مدرنیزاسیون، به الگوهای پوزیتیویستی و «کمیت‌گرا»یی منتهی می‌شود که از طریق کاربرد شاخص‌های اجتماعی در پی سنجش رابطه بین دگرگونی‌های اقتصادی و سیاسی‌اند، بنابراین ممکن است به «حصص دموکراسی در علیت خطی و هم‌شکل» بینجامد (بدیع، ۱۳۸۳: ۳۳). البته دال، با وجود اعتقاد به درهم‌تنیدگی پولیارشی و سرمایه‌داری^۱، با توجه به شیوه تحلیل موازی‌اش (توجه به شکاف آرمان و واقعیت) دموکراسی و سرمایه‌داری را در خصوص آرمان «برابری»، سازش‌ناپذیر و دارای «همزیستی متعارض» می‌داند نه مطلق (دال، ۱۳۸۲: ۹۰-۹۱).

الف) توزیع نامتوازن قدرت، و کثرت‌گرایی تنگ‌دانه

اساساً تمرکز پولیارشی بر گروه‌ها، از رویکرد رفتارگرایانه دال در تحلیل سیاست و تعریف ابزارگرایانه، تک‌بعدی و صوری قدرت نشأت می‌گیرد؛ تعریفی که با بینش هابزی در خصوص قدرت و تشبیه آن به نیرو در رابطه‌ای مکانیکی شباهت داشت و همچون نگرش وبر، ناظر بر «اعمال قدرت بر» و «رفتار انضمامی و قابل مشاهده» بود. دال در تعریف قدرت به‌مثابه «کنترل بر رفتار» (که الف را تا جایی بر ب دارای قدرت می‌داند که بتواند آن را به کاری وادارد که در غیرآن صورت انجام نمی‌داد) (نش، ۱۳۸۵: ۳۷)، وجود بازیگر از پیش موجودی را فرض می‌گیرد که دارای قدرت بوده، و قادر به کنترل تأثیراتش باشد. این برداشت که ناظر بر امکان به‌کارگیری قدرت به‌عنوان ابزار سلطه و موجد رابطه‌ای نابرابر بین مالکان آن و متأثران از آن است (هیندس، ۱۳۸۰: ۲)، برداشتی «علی/رخدادی» است؛ علی، یعنی نتایجی در پی دارد که

۱. تنها در اقتصاد سرمایه‌داری بازار (که با توزیع کثرت‌گرایانه منابع، زمینه‌ساز مشارکت می‌شود) است که رژیم پولیارشی می‌تواند شکل گیرد. (دال، ۱۳۶۴: ۱۱۶-۱۱۲).

مستقیماً از آن نشأت می‌گیرند و رخدادی، یعنی لحظه تحقق و عینیت آن در واقع لحظه ظهور و فعلیت قدرت است (کگل، ۱۳۸۳).

در این تلقی، آرایش قدرت به صورت پراکنده، رقابتی، و جزیی از یک «فرایند بی‌پایان دادوستد» میان گروه‌های مختلف فهم می‌شود: «در جامعه با مراکز متعدد قدرت مواجهیم، به طوری که هیچ‌یک از استقلال کامل برخوردار نیست» (Dahl, 1967: 24). گروه‌های سهمیم در قدرت، آن را مبادله می‌کنند و برای اتخاذ سیاست‌های الزام‌آور بر حکومت فشار می‌آورند (see: Dahl: 1961). در برابر این تحلیل، برخی با تعبیر کردن از پولیاریسی به «دموکراسی صوری» ای که همدستی ساختاری‌اش با بورژوازی را پنهان می‌کند، منتقدانه می‌پرسند که آیا با وجود تفاوت در اهمیت منابع، صرف کثرت آن اجازه می‌دهد که نتیجه بگیریم در رژیم‌های پولیاریسیک تعادل منصفانه‌ای جود دارد؟ (بودن و بوریگو، ۱۳۸۵: ۲۷۴).

با توجه به پابندی دال به مشاهده «واقعیت توزیع قدرت در دموکراسی‌ها» (به‌خصوص وزن منابع)، وی از این «بی‌توجهی» مبرا به نظر می‌رسد، چراکه به جایگاه ویژه سرمایه‌داران در برخورداری از منابع، نفوذ و دسترسی به حکومت نسبت به سایر گروه‌ها اذعان دارد (Dahl, 1967: 76). در واقع، واقعیت پولیاریسی و فرق آن با دموکراسی کثرت‌گرای ایده‌آل نیز همین است که در نهایت برخی منابع نسبت به سایرین از وزن بیشتری برخوردارند. او به روشنی دریافت که سازمان‌ها- به تعبیر میخلز- با روی آوردن به «گرایش‌های بروکراتیک/ الیگارشیکی» و فاصله‌گیری از ترجیحات اعضای خود، به نهادهایی تبدیل می‌شوند که سیاست‌ها را به سوی منافع خاصی منحرف می‌سازند (هلد، ۱۳۸۴: ۲۹۷). همچنین، در «درباره برابری سیاسی» حتی به توزیع نابرابر منابع سیاسی اذعان می‌کند (دال، ۱۳۸۷: ۶۹). با این حال، از نظر او هر گروه مزایای خاص خود را دارد و قادر به اعمال تأثیرات مشخص در امور مختلف است (Dahl, 1961: 228).

ب) سیاست تخصیص محور و چانه‌زنی سازش‌مدار

با چنین تلقی‌ای از توزیع قدرت، موضوع سیاست نیز رقابت گروه‌هایی می‌شود که هیچ‌یک توان سلطه کامل ندارند و نهاد سیاست نیز، به مفهوم ایستونی کلمه، عرصه سیال و مستمر چانه‌زنی برای حل مسالمت‌آمیز تضادها و تخصیص ارزش‌ها قلمداد می‌شود (Dahl, 1967: 24). بنابراین، اقدامات حکومت معطوف به داوری میان گروه‌های رقیب می‌شود.

دال نیز مانند سایر کثرت‌گرایان بر این باور است که در چنین ساختاری (فاقد مرکز تصمیم‌گیری نهایی قدرتمند) تعادل و ثبات از یک منظر محصول «پیچیدگی متلون» مناسبات و «عضویت متداخل» میان‌گروهی است و از منظر کلی‌تر محصول «اجماع» بر قواعد بازی و معیارهای عمل سیاسی (مارش و استوکر، همان: ۳۳۷).

به همین دلیل وی با وجود اذعان به نقش نخبگان در جهت‌دهی مردم، آنرا فقط در رابطه با فرهنگ ملت «همنوا» مؤثر می‌داند: «آنچه معمولاً سیاست‌های دموکراتیک می‌نامیم، چیزی صرفاً پوشالی... [و] تظاهری سطحی است که منازعاتی ساختگی را بازمی‌نماید. مقدم بر سیاست، در بنیان... و حول آن، و محدود و مشروط‌کننده آن، اجماع بنیادین حول خط‌مشی است که معمولاً در جامعه وجود دارد... بدون چنین اجماعی هیچ نظام دموکراتیکی نمی‌تواند زمانی طولانی، ناراحتی‌ها و شکست‌های بی‌پایان انتخابات و رقابت حزبی را تحمل کند» (Dahl, 1956: 132-133).

ج) کلان-سیاست، احزاب و مشارکت سازمانی

جایی که اتخاذ سیاست‌ها متضمن توازن‌بخشی به مطالبات گروه‌ها و احزاب (به‌مثابه میانجی فعالیت توده‌ها در سیاست) باشد، دموکراسی در مفهوم چرخش قدرت نخبگان و دریافت وبری از «سیاست به‌مثابه حرفه» جلوه‌گر می‌شود؛ یعنی جامعه توده‌ای به لحاظ فنی صلاحیت مشارکت کامل در سیاست را ندارد و طبعاً سیاست‌ها نیز بازتاب کنش‌گری مردم نیستند. از دید دال، حتی با وجود اکثریت عددی در انتخابات، اغلب فایده‌ای ندارد که آن را چیزی بیش از عدد تعبیر کرد (Dahl, Ibid: 146). در این تلقی محدود از مشارکت، «انفعال و بی‌تفاوتی» شهروندان نیز این‌گونه توجیه می‌شود که همواره برخی شهروندان نه در سیاست فعال‌اند و نه‌چندان دغدغه آن را دارند (کوهن، ۱۳۷۹: ۲۱۵). البته این فضا در مقایسه با حکومت‌های غیردموکراتیک همچنان از مزایایی برخوردار است: «در آن، تمامی گروه‌های فعال و قانونی می‌توانند... صدای خود را به گوش دیگران برسانند» (Dahl, 1956: 137).

از این گذشته، عدم مداخله سیاسی مردم حتی مبنایی برای تفسیرهای مثبت می‌شود؛ بدین معنا که از نوعی اعتماد مدنی (اعتماد به حاکمان) حکایت می‌کند، چراکه فرض می‌شود فعالیت بیش از حد مردم، تلویحاً نشانه بی‌کفایتی نظام کثرت‌گرا و ناتوانی گروه‌ها برای سازش در جهت مصالح جامعه، در نگاه مردم، است (مکلنن، همان: ۶۶). از این‌روست که به بیان لیپست بی‌تفاوتی سیاسی می‌تواند بازتاب سلامت یک دموکراسی، یا به تعبیر دال نشانه «گذار جامعه از حالت منازعه‌ای به حالت اجماعی» باشد؛ حالتی که (بر خلاف فرضیات «پایان ایدئولوژی») به معنای روی‌گردانی از ایدئولوژی نیست، بلکه به معنای توافق روی ایدئولوژی خاصی است (تقیب‌زاده، ۱۳۸۰: ۱۴۲-۱۴۱). همچنین، «گروهی شدن» سیاست، مانع توده‌ای شدن آن و توتالیتریسم اکثریت نیز محسوب می‌شد.

در مقابل، از منظر انتقادی، پیامد این برداشت از دموکراسی «تقلیل» فرد به سوژه‌ای «آماری» ارزیابی می‌شود؛ رأی‌دهنده‌ای که از متن روابط اجتماعی تجرید گشته و صرفاً به ابزار به‌قدرت رسیدن نخبگان رقیب بدل شده است. به تعبیر مک‌فرسون، این‌گونه «مشارکت حداقلی» در حد

حفظ ثبات سیاسی، بیانگر مدلی بازارگونه از سیاست و اختراع جامعه رقابتی‌ای است که نخستین نیازش دولتی لیبرال (و نه لزوماً دموکراتیک) بوده است؛ دولتی که اساس آن رقابت حزبی بود که در شرایط غیردموکراتیک به قدرت می‌رسیدند. الحاق رأی دموکراتیک نیز تنها هنگام ظهور چالش طبقه کارگر صورت گرفت و لیبرال دموکراسی سربرآورد (مک‌فسون، همان: ۹۰-۸۹).

با این توصیف، بازاندیشی در دموکراسی پولیاریسی اجتناب‌ناپذیر می‌نماید، زیرا تأکید صرف بر واقعیت تجربی چه‌بسا به طفره رفتن از اصول توجیهی و مقایسه مدل‌های دموکراتیک رقیب منجر شود و با کنار نهادن پرسش‌های ناظر به میزان مناسب مشارکت و دایره شمولیت دموکراتیک، تاریخ غنی اندیشه دموکراسی را تسلیم وضع موجود سازد. اتفاقاً بررسی روش‌هایی جهت بهبود حیات دموکراتیک، دغدغه دال نیز بود: «طرح مفهومی... من در این کتاب... [پولیاریسی] بیانگر جانبداری‌ای از پولیاریسی است که در مقابل رژیم‌های کمتردموکراتیک قرار می‌گیرد. آنچه ممکن است کمتر آشکار باشد... دموکراتیک‌تر کردن پولیاریسی است» (Dahl, 1971: 31). بنابراین، هدف برداشتی جدید از دموکراسی می‌بایست گسترش دامنه سیاست دموکراتیک در مقابل تقلیل‌گرایی ناشی از تأکید بر رویه‌های نهادی باشد. «رادیکال دموکراسی» یکی از این نظریات است.

پسامدرنیته و بازیابی آرمان: گرایش استراتژیک چپ به لیبرال دموکراسی

نظریه «رادیکال دموکراسی» بر فرضیات کثرت‌گرایانه پسامدرن بنا شده است. در اواخر قرن بیستم، هنگامی که کثرت‌گرایان کلاسیکی چون دال و لیندبلوم به‌سوی مواضعی تقریباً نزدیک به مارکسیسم پیشروی می‌کردند،^۱ موجی از نظریه‌پردازان رادیکال به احیای مباحث کثرت‌گرایی روی آوردند که ذیل امکانات سیاسی پسامدرنیته قابل تفسیر است. اگرچه پسامدرنیته (و بازوی فلسفی آن: پساساخت‌گرایی) به‌مثابه جریانی برآمده از تلاقی تحولات سیاسی / معرفت‌شناسانه دهه ۱۹۷۰ در نقد و سازانه گفتمان روشنگری، هویت اومانیستی و روش‌های عقلی / تجربی پارادایم مدرن جلوه‌گر می‌شود، اما می‌توان آن را همچون نامی برای مجموعه‌ای انتقادی در نظر گرفت که در مسیر به‌چالش کشیدن عناصر تجربه مدرن، گفتمانی بازاندیشانه می‌آفریند؛ گفتمانی که به‌جای ضدیت یا انقطاع کامل می‌تواند «آن‌سو رفتن» و

۱. بدین معنا که نفوذ نخبگان (به‌ویژه اقتصادی) بر حکومت را مانعی پیش‌روی دموکراسی ارزیابی می‌کنند. برای مثال: دال در *مقدمه‌ای بر دموکراسی اقتصادی* (۱۹۸۵) در چرخشی واضح از *مقدمه‌ای بر نظریه دموکراتیک* (۱۹۶۵) می‌گوید برخلاف پیش‌بینی توکویل، میل و... چالش جدی نظریه دموکراتیک و اصل آزادی، مطالبه برابری بیشتر نیست بلکه نابرابری یا نوع خاصی از آزادی (آزادی انباشت اقتصادی نامحدود مانند «سرمایه‌داری صنفی») است. (هلد، همان: ۳۰۷-۳۰۶).

گفتگوی نقادانه‌ای با مدرنیته تعبیر شود که با «بازاندیشی» در بحران مدرنیته، بازسازی آن بر اساس نقد کثرت‌گرایانه را می‌رساند (معینی، ۱۳۸۰: ۵۲ و ۹۳-۹۲).

فهم این جریان مستلزم رجوع به دیدگاه‌های متنوع و تحولات اخیر علوم انسانی است. اما در راستای این نوشتار، روایت لیوتار از «وضعیت پست‌مدرن» نقطه‌عزیمت مناسبی به نظر می‌رسد. وی در کتابی به همین نام، پسامدرنیته را عصر بی‌اعتباری یا «ناباوری به کلان‌روایت-ها» می‌خواند که به معرفت مدرن شکل داده‌اند و در سیری غایت‌گرا نیل به حقیقت را وعده می‌دهند؛ حال آنکه امروزه با مسئله‌دار شدن عینیت، معرفت علمی چیزی جز اسطوره‌های منسوخ نیست که می‌بایست - چنانکه فوکو و دریدا نشان می‌دهند- به چگونگی تحدید آن توسط نهادهای تولیدکننده‌اش پرداخت و- به مانند ویتگنشتاین- آن را برساخته «بازی‌های زبانی» ای در نظر گرفت که با ایجاد شکل‌های خاص روایت بر مبنای کلان‌روایت، خود را توجیه می‌کند (لیوتار، ۱۳۸۴: ۵۴ و ۱۴۳-۱۳۳).

بنابراین، در نظر او از آنجا که ایده‌آل اجماع هرگز تحقق‌پذیر نیست، پس نمی‌تواند هدف نهایی گفت‌وگو باشد؛ بلکه (بر خلاف تأکید هابرماس بر وجه «اجماعی» زبان) باید با اذعان به سرشت «منازعه‌ای» زبان، از انحلال تفاوت‌ها در توافق اجتناب کرد، زیرا حاصل تفاوت، ابداع است و حاصل توافق «ریختن آتش خشونت به خرمن ناهمگن بازی‌های زبانی» (همان: ۲۵۶ - ۲۵۵). حاصل این بینش، فهم جامعه به‌مثابه محیطی مجادله‌ای با مشخصه تنوع، کشمکش و فقدان روایت مسلط است، محیطی که در آن، فرد در داخل بازی‌های زبانی متعدد در مبارزه است (ساراپ، ۱۳۸۲: ۲۰۳).

روشن است که چنین قرائتی از پسامدرنیته به لحاظ ایجابی چه دلالت سیاسی‌ای می‌تواند داشته باشد: کثرت‌گرایی، بازشناسی تفاوت، احیای گفتمان‌های «دیگر» و توجه انتقادی به نظم موجود که رئوس اصلی سیاستی رادیکال را ترسیم می‌کند که محدوده روش‌های سیاسی و اجتماعی را به پرسش می‌کشد؛ سیاستی بدگمان به هر نوع سیاست‌رهایی‌بخش (عام‌گرایی مدعی ایجاد جامعه کامل) و در مقابل، مدافع ابتکارهای محلی و کوچک‌مقیاسی که در پی اصلاح بی‌عدالتی‌های مشخص‌اند (ماتیوز، ۱۳۷۸: ۲۶۶).

همین نوع سیاست یا به تعبیر پاولین روزناو «پست‌مدرنیسم مثبت» (Positive) است که بر خلاف قرائت سلبی (Negative) و شکاکانه پایان‌گرای پسامدرن، از تسلیم بازیگوشانه به وضع موجود پرهیز می‌کند. شک‌گرایان بر مبنای دیدگاهی بدبینانه (فقدان معیار، مرگ سوژه/ مؤلف، عدم حقیقت و نفی بازنمایی) هر گونه پروژه سیاسی را صرفاً «سازه»‌ای تلقی می‌کنند که به دلیل فقدان «مبنایی» برای اثبات ارجحیت آنها بر آلترناتیوها، شایسته پایبندی نیست. بنابراین با نفی مشارکت سیاسی (به‌مثابه واکنش به فساد دموکراسی نمایندگی) عملاً به پایان اندیشیدن در

مورد سیاست به‌مثابه امری جمعی، عدم تلاش برای تحول در کنش سیاسی رایج (رک: نوذری، ۱۳۸۱) و لاجرم پایان پروژه دموکراسی ره می‌برند، چراکه به تعبیر بودریار: «دیگر هیچ مدلول اجتماعی وجود ندارد که به دال سیاسی نیرو بخشند» (بودریار، ۱۳۸۱: ۵۷).

در مقابل، پسامدرن‌های انتقادی یا مثبت، با حسن‌ظن به اختلاف‌ها در پروژه‌های غیرجزم‌گرایانه و موقتی، در پی گره زدن «مسئولیت پسامدرن در قبال دگربودگی» به نظم دموکراتیک هستند (روسائو، ۱۳۸۰: فصل ۸). بنابراین، همسو با ارزیابی لیوتار از پیامدهای فروپاشی کلان‌روایت‌ها (احترام به خاص‌بودگی به‌مثابه تشویق ابداع به‌جای تحمیل تفسیر عام)، با تعهدی سیاسی به‌دنبال ساخت‌بندی بازاندیشانه سوژه‌ها و هویت‌های جدیدند (گیبیز و ریمر، ۱۳۸۴: ۳۳-۳۲)؛ تعهدی که در قالب سیاست‌بازشناسی (Recognition)، به انتقاد از انعطاف‌ناپذیری دموکراسی لیبرال رایج، نادیده گرفتن توده‌های به حاشیه رانده‌شده و بی‌میل به مشارکت سیاسی و استحاله احزاب به نهادهایی بوروکراتیک می‌پردازد (نوذری، ۱۳۸۱: ۱۵۷-۱۵۶).

بنابراین، کثرت‌گرایان پسامدرن بر خلاف کثرت‌گرایان کلاسیک^۱ به‌جای اکتفا به ارائه تصویری واقعی از جامعه سرمایه‌داری، با انتقاد شدید از نحوه توزیع قدرت در آن، سازوکار کثرت‌گرایی موجود را قادر به دربرگیری همه صداها نمی‌دانند. چراکه معتقدند تعریف محدود آن از «شهروندی» و محدوده‌های امر «بهنجار / نابهنجار»، به طرد بسیاری از هویت‌های «نابهنجار تلقی شده» می‌انجامد (Laclau and mouffe, 1985: 185).

«دموکراسی رادیکال» لاکلاو و موفه از بهترین مصادیق کاربست کثرت‌بازی‌های زبانی (خرده‌روایت‌ها) در طرحی از سیاست رادیکال پسامدرن است، الگویی مجادله‌ای (Agonistic) از دموکراسی که با دفاع از بعد هنجاری دموکراسی به بازاندیشی در برداشت ابزاری و تقلیل‌گرایانه نظریه سیاسی تجربی (دموکراسی به‌مثابه روش حکمرانی) رهنمون می‌شود. در عین حال، تلاش آنها پیگیری روح نقد مارکسیستی (همچون فراخوان ژاک دریدا در *اشباح مارکس*) در زمان افول بدیل‌های چپ‌گرا نیز محسوب می‌شود. در این معنا، دموکراسی رادیکال استراتژی سیاسی‌ای برای چپ امروز (در واکنش به دهه ۱۹۸۰) است که در قالب *هژمونی و استراتژی سوسیالیستی*: به‌سوی یک سیاست دموکراتیک رادیکال (۱۹۸۵) توأمان مارکسیسم و نظریه دموکراتیک را به تحرک وامی‌دارد؛ تحرکی در قالب «پسامارکسیسم» که بیش از چارچوب ارتدکسیسم، در پرتو تحولات دهه‌های اخیر قابل فهم است.

۱. جهت‌گیری این نوشتار اقتضا می‌کند که بیش از شباهت‌ها بر تفاوت‌های کثرت‌گرایان کلاسیک و پسامدرن تمرکز شود. برای بحث بیشتر در خصوص شباهت‌های این دو رویکرد در تحلیل سیاسی (نظیر تأکید بر گروه‌ها یا زندگی سیاسی انجمنی به‌مثابه محور سیاست دموکراتیک، بدبینی به دولت، ضدیت با مفهوم‌بندی‌های کل‌گرایانه از جامعه، و...) رک: مک‌لنن (۱۳۸۵)، مارش و استوکر (۱۳۸۴: ۳۵۶-۳۵۵) و ...

تحولاتی که به لحاظ فلسفی با شالوده‌شکنی پسامدرن و به لحاظ جامعه‌شناختی با تغییرات مهمی در سازه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و تکنولوژیک مرتبط است؛ از جمله ظهور اشکال پسا صنعتی، تحولات ساختاری سرمایه‌داری و دگرگونی ناشی از نفوذ آن در اجتماع، ناکامی و یأس ناشی از سوسیالیسم واقعاً و سابقاً موجود، کالایی شدن زندگی و بروکراتیک شدن روابط اجتماعی، رشد اشکال جدید فرهنگی مرتبط با توسعه رسانه‌ها و شکل‌گیری فرهنگ توده‌ای و تزلزل هویت‌های سنتی، ظهور بسیج توده‌ها و بی‌اعتباری الگوی مبارزه طبقاتی و پیدایش اشکال جدید پسا لیبرالی، پسامارکسیستی و پست‌مدرن اعتراضات اجتماعی در قالب جنبش‌های جدید حول محیط زیست، جنسیت، قومیت، دین و... (تاجیک، ۱۳۸۵: ۲۷-۲۶).

در این فضا، پسامارکسیسم با متفاوت ارزیابی کردن واقعیت تاریخی پروژه سوسیالیستی امروز با گذشته، آگاهی از این تغییرات و کوشش برای رسیدن به همه نتایج در سطح تئوری را شرط تحقق رسالت سوسیالیستی دانسته و عدم انطباق تخیلات سیاسی ارتدوکس با این فضا را دال بر بی‌معنایی آن انگاره مسلم سوسیالیستی‌ای می‌داند که بر نقش قاطع طبقه کارگر بالقوه رادیکال و انقلابی بنا شده است (همان: ۲۷)، چراکه طبقه، دیگر عنصر غالب برای تعریف سوژگی سیاسی رادیکال محسوب نمی‌شود، بلکه عرصه سیاسی به مجموعه‌ای از آنتاگونیسم هویت‌های متفاوت و رقیب بدل شده است. بنابراین، چپ گزینه‌ای ندارد جز پذیرش منطق جنبش‌های اجتماعی و استقبال از تنوع استراتژی‌های رهایی، با هدف تعیین جایگاه خود در عرصه انقلاب دموکراتیک و گسترش زنجیره‌های هم‌ارزی میان کانون‌های مختلف مبارزه علیه سلطه؛ از این‌رو، سوسیالیسم اگرچه عنصری ضروری در دموکراسی رادیکال، اما صرفاً عنصری در میان انبوهی از عناصر است (تاجیک، ۱۳۸۳: ۳۲).

در همین زمینه، لاکلاو و موفه بر پایه تحلیلی غیرتقلیل‌گرایانه از سیاست و قدرت در بحث «هژمونی» (آمیزه‌ای از تحلیل فوکویی سیاست حقیقت یا قدرت/ دانش و بازسازی تحلیل گرامشی از مارکسیسم) و با ایجاد ارتباط بین رهیافت گفتمانی و کنش‌های انسان در زندگی روزمره، به وجه نمادین مناسبات اجتماعی توجه کرده و در پروژه مارکسیستی پست‌مدرنشان به بازبازی عناصری متناسب با امروز از مارکسیسم جهت ارائه سیاست جدیدی برای چپ می‌اندیشند (laclau and mouffe, 1985: 4).

بدین منظور آنها با حفظ امکان‌های موجود، راه ایجاد جامعه کثرت‌گرا و برابری‌خواه‌تر را در «رادیکالیزه کردن دموکراسی لیبرال» می‌بینند: «هدف دموکراسی رادیکال، ساختن زنجیره هم‌ارزی در میان تقاضاهای دموکراتیکی است که در انواع گروه‌ها- زنان، سیاهان، کارگران، همجنس‌بازان، محیط‌زیست‌گرایان- به چشم می‌خورد ... [در واقع] نه ساختن جامعه‌ای کاملاً

متفاوت، بلکه استفاده از منابع نمادین سنت لیبرال‌دموکراتیک برای مقابله با روابط سلطه است... نوعی دموکراسی لیبرال رادیکال... (Gupta, 2007: 80-1)؛ بنابراین، «وظیفهٔ چپ نمی‌تواند کنار گذاشتن ایدئولوژی لیبرال‌دموکراتیک باشد، بلکه بر عکس، تعمیق و گسترش آن در جهت یک دموکراسی رادیکال و کثرت‌گراست» (laclau and mouffe, Ibid).

بدین ترتیب، بر خلاف نگرش تجربی / واقع‌گرایانه نظریهٔ پولیاریشی، دموکراسی رادیکال با دفاع از تکثر به‌مثابه امری هنجاری و تأکید بر سازگارسازی رویه‌های دموکراسی با مطالبات دامنهٔ گسترده‌تری از اقشار و بازشناسی تفاوت‌ها، به رفع شکاف آرمان و واقع‌می‌اندیشد. به بیان موفه: «کثرت‌گرایی صرفاً یک حقیقت نیست، بلکه چیزی است که می‌بایست تلاش کنیم تا تحملش کنیم... کثرت‌گرایی جوهرهٔ اصلی دموکراسی است و دموکراسی تعریفی جز آن ندارد»^۱ (mouffe, 1996: 247). بنابراین در سیاست و قانون مستلزم این است که شخص همواره در قلمرو روابط قدرت قرار گیرد و اینکه هیچ اجماعی به‌سان نتیجهٔ یک فرایند تعقل ناب نمی‌تواند حاصل شود (موفه، ۱۳۸۷).

این ناپایداری روابط قدرت، دموکراسی را در «افق» می‌نشانند: هدفی نمادین برای رجوع شهروندان که هرگز به‌طور کامل محقق نخواهد شد و به بیان دریدا همواره «در حال آمدن» خواهد بود. جوهر کثرت‌گرایی رادیکال همین تأکید بر «دموکراسی در راه» (Democracy to-come) است؛ کشمکش که خود از راهی تدریجی اما مداوم و به سبکی کثرت‌گرایانه ویژگی این تلقی از دموکراسی را تعیین می‌کند: هیچ نوع دموکراسی به‌عنوان مفهوم نهایی وجود ندارد؛ تنها می‌توان فرایند مفهومی سیال و دائماً مورد نزاع یافت که دموکراسی از طریق آن عمل می‌کند (Gupta, 2007: 75).

الف) قدرت، هژمونی و روایت‌های هم‌ارز

چنین برداشتی از دموکراسی کثرت‌گرا بر تحول در مفهوم قدرت و سیاست پس از چرخش پسامدرن در جامعه‌شناسی بنا شده است؛ تحولی که با اندیشیدن به نااندیشیده‌های سنت مدرن، درک عمیق‌تری از روابط قدرت ارائه می‌کند. لاکلاو و موفه متأثر از فوکو قدرت را گفتمانی، یعنی مولد و سازنده می‌بینند نه صرفاً بازدارنده؛ قدرتی که به تولید هویت‌ها، کردارها و ابژه‌ها در ساحت زندگی روزمره می‌پردازد. آنها با تأثیرپذیری از تحلیل‌های فوکویی میکروفیزیک

۱. البته چنانکه از باور آنها به حفظ امکانات دموکراسی لیبرال پیداست، این تأکید به معنای غفلت از سازوکارهای موجود به‌عنوان پیش‌نیاز تحقق دموکراسی رادیکال نیست. موفه، در جایی دیگر، از خلال اشاره به مباحثهٔ کارل اشمیت و هانس کلسن، بر ضرورت توجه توأمان به هر دو برداشت از دموکراسی (جوهری- رویه‌ای) تأکید می‌کند: اولی از این‌رو که در کنار رویه‌ها همگونی اساسی‌تری برای خلق وحدتی سیاسی لازم است، و دومی از این‌رو که خواست عام هرگز نمی‌تواند بدون واسطهٔ رویه‌ها مفروض باشد (موفه، ۱۳۸۷).

قدرت، قدرت را توانایی «تعریف کردن» و «تحمیل» این تعریف به دیگران می‌بیند (نش، ۱۳۸۵). بنابراین، نباید آن را به منزله دارایی شخص و رابطه بیرونی دو هویت ذاتی تلقی کرد، بلکه باید به آن به منزله برسازنده خود هویت‌ها نگریست که در سطوح اولیه روابط انسانی و سیالیت بالقوه آن وجود دارد (mouffe, 2007).

طبعاً در چنین فضایی که قدرت به سطح تولید معنا ارجاع دارد، توزیع آن در مقایسه با کثرت‌گرایی مدرن (پولیاریشی) بسیار متکثرتر محسوب می‌شود و همین پراکندگی فزاینده به شکل‌گیری هژمونی‌های موازی می‌انجامد که هر کدام داعیه، اقتضا و چارچوب خاص خود را می‌سازند (معینی، ۱۳۸۵). بنابراین، عرصه‌ای بسیار فراخ‌تر برای بازی گروه‌ها و گفتمان‌های مختلفی فراهم می‌سازد که هر یک به دنبال هژمونی خویش‌اند؛ هژمونی‌ای که هیچ‌گاه به طور مطلق تثبیت نمی‌شود، بلکه همواره امکان دارد که گروه‌ها یا گفتمان‌های دیگر آمده و با ارائه مفصل‌بندی خویش و تفوق بر گفتمان مسلط، تعریف خود را هژمون سازند.

ب) سیاست و امر سیاسی؛ هم‌نشینی توافق و تعارض

وقتی قدرت به صورت گفتمانی درک شود، لاجرم سیاست نیز به منزله نزاع گفتمان‌هایی قلمداد می‌شود که درصددند با مفصل‌بندی دال‌های شناور، هژمونی خود را ایجاد کنند. وقتی قدرت به عنوان «قدرت تعریف کردن» در نظر گرفته شود، طبیعتاً لاکلائو سیاست را این‌گونه تعریف می‌کند: «نزاع معنایی که در طرح‌های سیاسی قبلی نسبتاً ثابت مانده، به کارگیری مجددشان در زندان معانی جدید... تلاش برای ترغیب دیگران به پذیرش اعتبارشان و تثبیت آنها در معنایی نسبتاً قطعی که به بخشی از دستور زبان زندگی روزمره تبدیل می‌شوند» (نش، ۱۳۸۵). بنابراین، ظاهراً وارد عصری شده‌ایم که در آن «شیوه‌های بازنمایی» بر شیوه‌های تولید ارجحیت یافته، و توسل به «دارایی گفتمانی/ ثروت‌های مفهومی»، جایگزین ثروت‌های مادی/ حکومتی محض شده است (تاجیک، ۱۳۸۶: ۵۱-۵۰).

بدین ترتیب، بر خلاف تصویر رایج بالا به پایین از سیاست که بر مبنای آن به تعبیر اولریش بک فوراً نهادهای رسمی مترادف با نظام سیاسی (حکومت، دولت، پارلمان، احزاب، اتحادیه‌ها و...) مجسم می‌شود، توجه لاکلائو و موفه متأثر از پساساختارگرایی^۱ به خرده‌سیاست (اعمال قدرت در کردارها و تکوین منازعه‌ای هویت‌ها) معطوف می‌شود و در اثر این گذار، امر سیاسی با رهایی از حصارهای تنگ گفتمان‌های سنتی، به عنوان جنبه‌ای از

۱. برای نمونه بحث‌های فوکو در خصوص حکومت‌مندی، انضباط و کنترل، دانش/ قدرت، زیست-سیاست، قدرت فراگیر و مقاومت، بحث دریدا در خصوص عدم قطعیت معنا و دیفرانس (Difference)، هم‌ارزی خرده‌روایت‌ها در اندیشه لیوتار

کلیت روابط اجتماعی درک می‌شود. این فرازوی پست‌مدرنیستی از سیاست را می‌توان نوعی بازگشت به امر سیاسی و چپستی سیاست محسوب کرد که با جابه‌جایی گرانیکای بحث و مخدوش کردن تصور متعارف از امر سیاسی و غیرسیاسی، نگرش‌های سیاست‌زده محدود به مناسبات قدرت و حکومت را به چالش می‌کشد و آرایش جدیدی به سلسله‌مراتب موضوعات دارای اهمیت سیاسی می‌دهد (معینی، ۱۳۸۵). هر امر «شخصی» در اینجا می‌تواند «سیاسی» محسوب شود.

در واقع، در اینجا سیاست (Politics) مفهومی ثانوی و برگرفته از امر سیاسی (the political) محسوب می‌شود: «با «امر سیاسی» من به آنتاگونیسمی اشاره دارم که ذاتی کلیه روابط بشری است... از طرف دیگر، «سیاست» به همگرایی کردارها، گفتمان‌ها و نهادهایی اشاره دارد که در صدد برقراری یک نظام خاص و سامان‌دهی بشر در شرایطی است که همواره، به دلیل تأثیرپذیری از وجه «امر سیاسی» به طور بالقوه منازعه‌ای می‌باشد» (mouffe, 2007: 42).

پس، آنچه معمولاً سیاست می‌نامیم، نظم وانموده‌ای از فعالیت‌های نهادی، مباحثات بر سر خط‌مشی، احزاب، انتخابات و شیوه‌ای از رام‌سازی بعد اجتماعی بسیار بی‌ثبات و آنتاگونیسم بالقوه‌ای است که گاهی نظم مستقر را تهدید به فروپاشی می‌کند. به بیان روانکاوانه، «امر سیاسی» لحظه «ناخودآگاه» سیاست است؛ «لحظه سیاسی» لحظه بر ملا شدن سرکوب، خشونت و طرد مکنون در پشت نظم مسلط، و ظهور نهادها و گفتمان‌های تاکنون مشروع در معانی جدید است (newman, 2005: 153). به عبارت دیگر، «سیاست» سازمان‌دهی جامعه و تصمیم‌گیری (تثبیت موقت) در خصوص منازعه گفتمان‌ها (امر «سیاسی») است.

موفه تصدیق این چرخه حذف‌ناشدنی «امر سیاسی - سیاست - امر سیاسی» (کشمکش - هژمونی - کشمکش) را مسئله اساسی سیاست دموکراتیکی می‌بیند که (بر خلاف اجماع‌باوری هابرماسی / رالزی یا سازش‌باوری کثرت‌گرایی کلاسیک) در اندیشه «اجماعی بدون طرد»^۱ (mouffe, 2007: 42) یا به تعبیری «پیرا-سیاست» نیست، سیاستی سیاست‌زدا که معطوف به حذف ابعاد منازعه‌ای سیاست با هدف تبدیل آن به منطق پلیس و پذیرش مصنوعی واقعیت کشمکش سیاسی از طریق صورت‌بندی دوباره آن در فضایی است که احزاب به عنوان نمایندگان مردم به منظور دستیابی موقت به قدرت رقابت می‌کنند (تاجیک، ۱۳۸۶: ۵۱-۵۰)؛ بلکه با اعتقاد به امکان‌ناپذیری حذف آنتاگونیسم (و در عین حال تصدیق فرض عقل‌گرایانه

۱. از نظر آنها دیدگاه اجماع‌مدار هابرماسی / رالزی با فرض کردن مصلحت عمومی به‌عنوان محصول بازی آزادانه منافع و امکان توافق عقلانی همگانی از خلال بحث آزاد، به‌ناچار نسبت به امر سیاسی کورند و با محول کردن پرسش‌های نزاع‌افکن به حوزه خصوصی، توافق در زمینه قواعد روش را برای سامان‌دهی به تکرار منافع موجود در جامعه کافی می‌دانند. حال آنکه این امر به عدم درک نقش منازعه در انسجام‌بخشی به دموکراسی کثرت‌گرا می‌انجامد.

نیاز دموکراسی به حدی از اجماع بر اصول سیاسی / اخلاقی) معتقدند که چنین اجماعی می‌بایست به «اجماع منازعه‌ای» محدود باشد، یعنی تا حدی توافقی و تا حدی متعارض (moufee, 2007: 43).

بنابراین با پذیرش اینکه روابط قدرت، سازنده اجتماع است، سیاست دموکراتیک باید نه بر چگونگی حذف قدرت، بلکه بر چگونگی ایجاد شکلی از قدرت متمرکز شود که با ارزش‌های دموکراتیک سازگار باشد و به جای حذف آنتاگونیسم و نیز نفی مطلق اجماع، به «همزیستی منازعه و اجماع» از طریق تبدیل دشمنی و خصومت (antagonism) به رقابت و مجادله (agonism) بیندیشد (mouffe, 1996 : 248).

اگرچه در این پروژه با مبارزاتی خاص (محیط زیست، فمینیسم، حقوق بشر، ...) سروکار داریم که هیچ‌یک مدعی حقیقت یا مدلول نهایی سایر مبارزات نیست، خود عنوان «دموکراسی» رادیکال نشان‌دهنده امکان صورت‌بندی آنها ذیل یک مبارزه خاص با ایفای نقش گره‌گامی یا تعیین‌کننده (نقطه آجیدن) است که افق سایر مبارزات را ترسیم می‌کند؛ نقشی که به «ابداع دموکراتیک» تعلق دارد و همه مبارزات می‌بایست به‌منزله رادیکال شدن پروژه دموکراسی و گسترش آن به حوزه‌های دیگر تلقی شوند (ژیک، ۱۳۸۴: ۱۳۱-۱۲۹).

وظیفه سیاست‌چپ‌گرا، تلاش در این جهت از طریق مفصل‌بندی هژمونیک جنبش‌های گوناگون است (مکنی، ۱۳۸۶: ۲۶۸)؛ امکانی که به تعبیر کلود لافورت از این خصلت جوامع مدرن ناشی می‌شود که مرکز قدرت در آنها خالی است. به همین دلیل، دولت دموکراتیک به‌مثابه بستر آنتاگونیسم نباید به تفسیر امر خیر و تحمیل هدف معینی پردازد.^۱ منتها این پروژه، در واکنش به گروه‌های قدرتمند اقتصادی باید ضد سرمایه‌داری بازار و حداقل متعهد به اقتصاد مختلط دولت‌رفاه باشد (smith, 1998: 23).

ج) خرده‌سیاست، جنبش‌های اجتماعی و مشارکت خودجوش

با این برداشت از سیاست دموکراتیک، صرف مشارکت سازمانی حزب‌محور دیگر قادر به پوشش کامل مطالباتی نیست که به‌نحوی خود-ابرازگرانه (Self-expansionistic) و در پیوند با سبک زندگی تعریف می‌شوند (گیبیتز و ریمر، ۱۳۸۳). بنابراین شیوه مشارکت جدیدی در قالب

۱. در همین ادبیات، ژاک رانسیر دموکراسی را به امپراتوری «خلأ» تعبیر می‌کند که فلسفه وجودی آن کنشگری بر حسب «امر به‌شمارنیامدنی» یا «غیبت صلاحیت» است، یعنی عرصه کنش سوژه‌ها فارغ از پایگان اجتماعی، طبقاتی و... فرایندی ذاتاً عمومی یا برابری‌خواه یا که با فرازوی از سلطه ثابت امر کلی بر امر جزئی (ادعای هر حکومت یا گفتگمانی مبنی بر تجسم-بخشی به یک اصل واحد از زندگی عمومی)، معنای دموکراسی را در همین چالش‌انگیزی همیشگی، خلق اشکال سوژه‌مندی و جابه‌جایی بی‌وقفه امر عمومی و امر خصوصی، امر سیاسی و امر اجتماعی می‌داند (رک: رانسیر، ۱۳۸۹).

جنبش‌های اجتماعی ظاهر می‌شود، شیوه‌ای که چهره جامعه را آکنده از گروه‌های موازی‌ای می‌سازد که کارناوال‌گونه از بستر خیابان می‌جوشند (تاجیک، ۱۳۸۶: ۵۱). گروه‌های غیرطبقاتی مانند «جنبش‌های محیط‌زیست‌گرا، دانشجویی، فمینیستی و توده‌های حاشیه‌ای، پرفرودارترین کاندیداهای پیشبرد این نقش جدیدند» (Laclau and mouffe, 1985: 169).

این سیاست‌ورزی خیابانی، بر خلاف سیاست پولیاریشیک، بیشتر حول منویات هویتی معنا پیدا می‌کند. به تعبیری، این جنبش‌ها همزمان «کمتر» و «بیشتر» از احزاب سنتی «می‌خواهند»: هم تمایل چندانی به پیکارهای سیاسی معمول ندارند و با روی‌گردانی از قالب احزاب رایج، از دایره مبارزات قدرت کنار می‌کشند؛ و هم در پی دگرگونی‌هایی بسیار رادیکال‌تر از خواسته‌های احزاب‌اند، یعنی دگرگونی بنیادینی در کل شیوه عمل، باور و الگوی غالب زندگی که بر خصوصی‌ترین نگرش‌های ما اثر می‌گذارند (ژیک، ۱۳۸۶: ۲۰۴). در واقع، جنبش‌های جدید اغلب علیه «سلطه» مبارزه می‌کنند تا «استثمار» اقتصادی، چراکه استثمار را جنبه‌ای از روابط گسترده‌تر سلطه در نظر می‌گیرند (newman, 2005: 45).

در چنین فضایی، کنش سیاسی صرفاً منحصر به فعالیت نخبگان نخواهد ماند، بلکه همگان را درگیر می‌سازد؛ «سیاست تفاوت» که با بازاندیشی در مفهوم شهروندی، بر ضرورت شنیده شدن همه صداهای جامعه و دربرگیری مطرودان (اقلیت‌ها و به‌حاشیه‌رفتگان) تأکید می‌کند. منظور موفه از تکرار به‌مثابه «آنچه باید باشیم» نه «آنچه صرفاً هست»، چنین سیاستی است. در نگاه آنها، چشم‌انداز تحقق چنین سیاستی به‌هیچ‌وجه ناامیدکننده نیست، چراکه معانی گفتمان لیبرال‌دموکراتیک هرگز به‌طور نهایی تثبیت نمی‌شوند، اما امکان واقعی موفقیتش نه به توانایی جهانشمول نشانه‌های سیاسی بلکه به شرایط اجتماعی-سیاسی خاصی بستگی دارد که سیاست جنبش‌های اجتماعی می‌تواند زمینه‌ساز آن باشد.

نتیجه

مسئله این نوشتار معنای امروزی دموکراسی بود؛ آیا دموکراسی به‌مثابه «حکومت مردم» صرفاً در سازوکاری برای انتخاب رهبران خلاصه می‌شود یا نوعی شیوه زندگی است که فی‌نفسه هدف محسوب می‌شود؟ در تلقی کثرت‌گرایان مدرن، واقعیت جوامع دموکراتیک چیزی نیست جز پولیاریشی یا تعدد گروه‌هایی که وارد رقابتی می‌شدند که میزان موفقیتشان در آن به وزن منابع قدرتشان بستگی داشت. طبعاً در چنین شکلی از دموکراسی، بازبودگی عرصه سیاست بیشتر به معنای گردش نخبگان است تا امکان ورود سوژه‌های سیاسی خودآیین.

بنا به فرض این نوشتار، تأکید رادیکال پسامدرن بر کثرت‌گرایی، با چنین درکی از قدرت، سیاست و مشارکت دموکراتیک سرستیز می‌یابد، چراکه به نوع کارکرد این نهادها و مفاهیم در

خصوصاً دموکراسی انتقاد دارد. لاکلاو و موفه با پیوند سه مؤلفه سوسیالیسم، لیبرال دموکراسی و کثرت‌گرایی به مدلی مجادله‌ای می‌رسند که بر خلاف پولیارشی، معنای کثرت‌گرایی را به سیاست چانه‌زنی نخبگان تقلیل نمی‌دهد، بلکه از رهگذر واسازی مواضع مدرن سیاست، بر درکی از دموکراسی تأکید می‌کنند که با تعمیق و گسترش امکانات لیبرال‌دموکراسی، هم‌نشینی تمامی خرده‌روایت‌ها را مظهر وجه دموکراتیک جامعه قلمداد می‌کند.

از منظر ارزیابی نقادانه، به‌هنگام کاربست پروژه سیاست رادیکال پسامدرن باید در نظر داشت که این رویکرد آنجا که از «بستن فضای رقابت گفتمان‌های رقیب» انتقاد می‌کند، در مقام نقد فلسفی جدیدی از سیاست می‌تواند به کار احیای فلسفه سیاسی، پروژه‌رهایی و حتی عقلانیت سیاسی بیاید؛ چنانکه این نوشتار بر این فرض بنا شده بود. در مقابل، در صورت نفی هر گونه امکان اجماع یا تخطئه هر گونه کلیتی (به استناد توتالیتار بودن بستر)، خطر انزوای پراکسیس سیاسی و انفعال در برابر وضع موجود نیز می‌تواند یکی از نتایج احتمالی آن باشد. بنابراین، به نظر می‌رسد «دموکراسی واقعاً موجود» را می‌توان به طرزی دوگانه همچون سنج‌ای برای حفظ «تعادلی پویا میان آرمان و واقعیت» در نظر گرفت: اگرچه ذیل «نقدهای پسامدرن» معایب خود را آشکار می‌سازد، در عین حال می‌تواند میدانی برای سنجش این امر باشد که نظریه‌های بازاندیشانه تا چه حد و به چه نحوی اجرا پذیرند.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. اتول زول، دونالد (۱۳۸۷)، فلسفه سیاسی قرن بیستم، ترجمه: محمد ساوجی، تهران: آگه.
۲. انصاری، منصور (۱۳۸۴)، دموکراسی گفتگویی؛ امکانات دموکراتیک اندیشه‌های میخائیل باختین و یورگن هابرماس، تهران: مرکز.
۳. باتامور، تی. بی (۱۳۸۴)، نخبگان و جامعه، ترجمه: علیرضا طیب، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، اسفند.
۴. بدیع، برتران (۱۳۸۳)، توسعه سیاسی ترجمه: احمد نقیب‌زاده، تهران: قومس، چ سوم.
۵. بشیریه، حسین (۱۳۸۲)، جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: نی، چ نهم.
۶. _____ (۱۳۸۳)، عقل در سیاست، تهران: نگاه معاصر.
۷. بودریار، ژان (۱۳۸۱)، در سایه اکثریت‌های خاموش، ترجمه پیام یزدانجو، تهران: مرکز.
۸. بودن، ریمون، بوریکو، فرانسوا (۱۳۸۵)، «چندسالاری (پلی‌آرشی)»، فرهنگ جامعه‌شناسی انتقادی، ترجمه: عبدالحسین نیک‌گوهر، تهران: فرهنگ معاصر.
۹. تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۵)، «پسامارکسیسم و "پسامارکسیسم"»، پژوهش علوم سیاسی، ش ۲، بهار و تابستان.
۱۰. _____ (۱۳۸۶)، «خیابان و سیاست: تجربه سیاستی از جنس بازیگوشی در ایران امروز»، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال دوم، ش ۴، پاییز.
۱۱. _____ (۱۳۸۳)، گفتمان، یادگفتمان و سیاست، تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.

۱۲. دال، رابرت (۱۳۸۲)، «برابری در نابرابری»، ترجمه داود غرایق‌زندی، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال ششم، ش اول (مسلسل: ۱۹)، بهار.
۱۳. _____ (۱۳۶۴)، تجزیه و تحلیل جدید سیاست، ترجمه حسن ظفریان، تهران.
۱۴. _____ [گفتگو با رامین جهانگل] (۱۳۸۲)، جهانی بودن؛ ۱۵ گفتگو با اندیشمندان جهان امروز، تهران، مرکز.
۱۵. _____ (۱۳۸۷)، دربارهٔ برابری سیاسی، ترجمه جهانگیر معینی‌علمداری، تهران: فرهنگ صبا.
۱۶. _____ (۱۳۷۹)، دربارهٔ دموکراسی، ترجمه حسن فشارکی، تهران: شیرازه.
۱۷. رانسیر، ژاک (۱۳۸۹)، نفرت از دموکراسی، ترجمه محمدرضا شیخی‌محمدی، تهران: گام نو.
۱۸. روسائو، پائولین، مری (۱۳۸۰)، پست‌مدرنیسم و علوم اجتماعی، ترجمه محمد کاظم‌زاده، تهران: رسا.
۱۹. ژیزک، اسلاوی (۱۳۸۴)، کتاب رخ‌داد؛ گزیده مقالات: نظریه، سیاست، دین، گزینش و ویرایش: مراد فرهادپور، مازیار اسلامی و امید مهرگان، تهران: گام نو.
۲۰. ساراپ، مادن (۱۳۸۲)، راهنمایی مقدماتی بر پساساختارگرایی و پسامدرنیسم، ترجمه محمدرضا تاجیک، تهران: نی.
۲۱. کگل، استوارت (۱۳۸۳)، چارچوب‌های قدرت، ترجمه مصطفی یونسی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۲۲. کوپچ، مایکل‌جی (۱۳۸۳)، «پولیاریشی»، ترجمه موسی اکرمی، دایرة‌المعارف دموکراسی، زیر نظر: سیمور مارتین لیپست، تهران: انتشارات کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه، بهار.
۲۳. گیبینز، جان آر، ریمر، بو (۱۳۸۴)، سیاست پست‌مدرنیته، ترجمه: منصور انصاری، تهران: گام نو، چ دوم.
۲۴. لیوتار، ژان فرانسوا (۱۳۸۴)، وضعیت پست‌مدرن، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: گام نو.
۲۵. ماتپوز، اریک (۱۳۷۸)، فلسفه فرانسه در قرن بیستم، ترجمه محسن حکیمی، تهران: ققنوس.
۲۶. مارش، دیوید؛ استوکر، جری (۱۳۸۴)، روش و نظریه در علوم سیاسی، ترجمه امیرمحمد حاجی‌یوسفی، تهران: دفتر مطالعات راهبردی.
۲۷. معینی‌علمداری، جهانگیر (۱۳۸۵)، روش‌شناسی نظریه‌های جدید در علم سیاست؛ اثبات‌گرایی و فرااثبات‌گرایی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۲۸. _____ (۱۳۸۰)، «منطق پسایند (post) بحران مدرنیته و مشارکت سیاسی»، نامه مفید، ش ۲۵، بهار.
۲۹. مک فرسون، سی‌بی (۱۳۸۲)، سه چهره دموکراسی، ترجمه مجید مددی، تهران: نشر دیگر.
۳۰. مک‌لنن، گرگور (۱۳۸۵)، پلورالیسم، ترجمه: جهانگیر معینی‌علمداری، تهران: آشیان، چاپ دوم.
۳۱. مکنی، لوئیس (۱۳۸۶)، «میشل فوکو و دموکراسی مجادله‌ای»، دموکراسی لیبرال و منتقدان آن، ویراستار: اپریل کارتر و جفری استوکس، ترجمه حمیدرضا رحمانی‌زاده دهکردی، تهران: انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی.
۳۲. موفه، شاننال (۱۳۸۷)، «تکثرگرایی و دموکراسی مدرن: دور و بر کارل اشمیت»، قانون و خشونت، گزینش و ویرایش: مراد فرهادپور، امید مهرگان و صالح نجفی، تهران: فرهنگ صبا.
۳۳. نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۰)، «بررسی تأثیر تحولات اقتصادی - اجتماعی بر زندگی حزبی در جوامع پیشرفته صنعتی»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی.
۳۴. نش، کیت (۱۳۸۵)، جامعه‌شناسی سیاسی معاصر؛ جهانی شدن، سیاست، قدرت، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.
۳۵. نوذری، حسینعلی (۱۳۸۱)، پست‌مدرنیسم و سیاست: امکان یا امتناع شالوده‌شکنی از پارادایم‌های کلاسیک و مدرن سیاست، رساله دکتری علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.
۳۶. هلد، دیوید (۱۳۸۴)، مدل‌های دموکراسی، ترجمه عباس مخبر، تهران: روشنگران.
۳۷. هیندس، بری (۱۳۸۰)، گفتارهای قدرت؛ از هابز تا فوکو، ترجمه مصطفی یونسی، تهران: شیرازه.

ب) خارجی

38. Dahl, Robert.A (1956), a preface to Democratic Theory, Chicago: university of Chicago press.
39. ----- (1967), Pluralist Democracy in the united states, Chicago: Rand Mc Nally.
40. ----- (1971), polyarchy; participation and opposition, New haven: Yale university press.

41. Gupta, suman (2007), The Theory and Reality of Democracy, London: continuum.
42. Laclau, Ernesto; Mouffe, Chantal (1985), Hegemony and socialist strategy: Towards a Radical Democratic politics, London. New York: verso.
43. Mouffe, Chantal (2007), "Democracy as Agonistic Pluralism", Rewriting Democracy, Ed: Elizabeth Deeds Ermarth, Ashgate publishing company.
44. (1996), "Democracy, power and"the political", Democracy and Difference, Ed: seyla benhabib, princeton: princeton university press.
45. Newman, Saul (2005), Power and Politics in Poststructuralist Thought, London. NewYork: Routledge.
46. Rejai, m (1968), Democracy, New York: Atherton press.
47. Smith, Anna. Marie (1998), Laclau and Mouffe; radical democratic imaginary, London.New York: Routledg

